

تأملاتی درباره‌ی کافکا

والتر بنیامین
ترجمه‌ی غلامرضا صراف

آثار کافکا یک بیضی با کانون‌هایی دور از یکدیگرند که از یک سو با تجربه‌ی عرفانی (به‌طور خاص، تجربه‌ی سنت) و از سوی دیگر با تجربه‌ی انسان ساکن کلان‌شهر مدرن مشخص می‌شوند. در بحث از انسان ساکن کلان‌شهر، چیزهای متنوعی را در ذهن دارم. از یک طرف به شهروند مدرنی فکر می‌کنم که می‌داند در جنگال تشکیلات عظیم دیوان‌سالاری‌ای اسیر است که عملکردش را مراجعی هدایت می‌کنند که برای خود نهادهای اجرایی هم میهم‌اند و تنها به مردم اجازه می‌دهند که با آن‌ها ارتباط برقرار کنند (می‌دانیم که یکی از سطوح معنایی رمان هایش، به‌ویژه محاکمه، با این قضیه احاطه شده است). وقتی به انسان ساکن کلان‌شهر اشاره می‌کنم، از فیزیک‌دانان معاصر این زمانه هم سخن می‌گویم. اگر کسی عبارت زیر را از کتاب ماهیت جهان فیزیکی، نوشته‌ی ادینگتون، بخواند عملاً صدای کافکا را از آن خواهد شنید.

«در آستانه‌ی در اتاقی ایستاده‌ام تا وارد شوم. کار دشواری است. در مرحله‌ی اول باید هوایی را که با نیروی ۴۰ پوند در هر اینچ مربع بر بدنم گذاشته‌ام که با سرعت ۲۰ مایل در دقیقه دور خورشید می‌گردد - در کسری از دقیقه، خیلی زود یا خیلی دیر، این تخته فرسنگ‌ها با من فاصله خواهد داشت. باید این کار را در حالی انجام دهم که از سیاره‌های مدور که سرش به طرف فضاست، آویزانم و با باد هوایی که هیچ‌کس نمی‌داند چند مایل در دقیقه از میان هر شکاف بدنم می‌وزد. این تخته استحکام مادی ندارد. راه رفتن روی آن مثل راه رفتن روی دسته‌ای مگس است. نمی‌توانم روی آن شر بخورم؟ نه، اگر ریسک کنم یکی از این مگس‌ها مرا می‌زند و دوباره به بالا هل می‌دهد، دوباره سقوط می‌کنم و مگس دیگری از بالا به من اصابت

می‌کند، و به‌همین ترتیب شاید امیدوار باشم که یک تور باعث شود سر پا بمانم، ولی اگر بدبختانه باید روی زمین سُر بخورم یا چنان به‌شدت با سر به سقف بخورم، این رخداد نمی‌تواند نقض قوانین طبیعت باشد، بلکه یک هم‌زمانی نادر است ... عبور یک شتر از سوراخ یک سوزن بسیار بسیار آسان‌تر از عبور یک فیزیک‌دان از یک در است. و این که در، در انبار باشد یا در کلیسا، عاقلانه‌تر این است که او راضی شود یک آدم معمولی باشد و وارد شود تا این که منتظر شود همه‌ی دشواری‌های دخیل در یک دخول علمی واقعی حل شوند.^۲

در سراسر ادبیات هیچ تکه‌ای را سراغ ندارم که به این گستردگی مهر کافکا را بر خود داشته باشد. بی‌هیچ سعی و تلاشی می‌توان تقریباً هر تکه از این پیچیدگی فیزیکی را با جمله‌هایی از قطعات منثور کافکا هم‌ارز دانست و چیزهای بسیاری دال بر این است که با انجام چنین کاری بسیاری از غیر قابل فهم‌ترین تکه‌ها خود را سازگار خواهند کرد. بنابراین اگر بگوییم – همان طور که پیش‌تر نیز گفته‌ام – که تنش بسیار شدیدی بین آن سری تجربیات کافکا، که با فیزیک معاصر همانندی داشت، و تجربه‌های عرفانی‌اش وجود داشت، تنها نیمی از حقیقت را بیان کرده‌ایم. آنچه در کافکا عملاً و به‌معنای واقعی کلمه به‌شدت شگفت‌انگیز است این است که این متأخرترین جهان تجربه به او دقیقاً از طریق همین سنت عرفانی فهمانده شد. البته درون این سنت نمی‌توانست بدون فرایندهای ویران‌گر اتفاق بیفتد (که همین الان از آن بحث شد). قدمت و تازگی آن [جهان] آشکارا تقاضایی است که از نیروهای این سنت صورت می‌گیرد، اگر فردی به‌نام فرانتس کافکا با آن واقعیت ما که خودش را به‌لحاظ نظری تحقق بخشیده است، روبه‌رو می‌ساخت؛ برای مثال در فیزیک مدرن به‌لحاظ علمی، و به‌لحاظ عملی در فناوری جنگ مدرن. چیزی که می‌خواهم بگویم این است که این واقعیت دیگر ممکن نیست عملاً توسط یک فرد تجربه شود، و این که جهان کافکا که غالباً از چنین بازیگوشی‌ای [آکنده است] و با فرشتگان پیوند خورده است، مکمل بی‌کم و کاست دوران اوست که دارد خودش را مهیا می‌کند تا به‌اندازه‌ی زیادی اهالی این سیاره را از بین ببرد. تجربه‌ای که با آن تجربه‌ی کافکا، فرد منزوی، هم‌ارز است احتمالاً برای توده‌ها تا وقتی که با آن از بین بروند، قابل فهم نخواهد شد.

کافکا در یک جهان مکمل زندگی می‌کند (از این جهت خوب‌شناوند نزدیک پل کلی است که آثار نقاشی‌اش ذاتاً همچون آثار ادبی کافکا عزلت‌گزین است). کافکا این مکمل بودن را بدون آگاهی از آنچه که او را محاصره کرده، ارائه می‌دهد. اگر بگوییم که آنچه را که پیش می‌آمد بدون درک کردن آنچه که در زمان حال وجود داشت درک می‌کرد، باید اضافه کنیم که اساساً در مقام یک فرد وقتی آن را درک می‌کرد که تحت تأثیرش قرار می‌گرفت. حالت‌های هراس او با استفاده از این سرحد شگفت‌انگیز این امکان را به وجود آورده است که این فاجعه به ما اعطا نشود. ولی تجربه‌ی او تنها مبتنی بر سنتی بود که کافکا را تسلیم خود کرده بود، هیچ آینده‌نگری یا «بیش پیامبرانه‌ای» در کار نبود. کافکا به سنت گوش فرا داد، و آن که به‌سختی می‌شنود نمی‌بیند.

دلیل عمده‌ی این که چرا این گوش دادن به چنین تلاشی نیاز دارد تنها صداهای بسیار گنگی

است که به مستمع می‌رسد. آموزه‌ای وجود ندارد که بتوان آن را فرا گرفت؛ دانشی نیست که بتوان آن را حفظ کرد. چیزهایی که می‌خواهند همان‌طور که شتابان می‌آیند فهمیده شوند برای گوش‌های هیچ‌کس معنایی ندارند. این بر حالتی از امور اشاره می‌کند که آثار کافکا را به‌طور منفی (سلبی) با دقتی زیاد توصیف می‌کند (احتمالاً در اینجا توصیف منفی روی هم رفته مفیدتر از توصیف مثبت (ایجابی) است). آثار کافکا بیماری سنت را نشان می‌دهند. بعضی وقت‌ها خرد [در آن‌ها] همچون سوهی حماسی حقیقت تعریف شده است. مهر چنین تعریفی بر خرد مثل سنت درونی است. این در انسجام حاگادیک^۳ خود حقیقت دارد.

این انسجام حقیقت است که مفقود شده است. کافکا به‌هیچ وجه اولین کسی نبود که با این موقعیت روبرو می‌شد. بسیاری خودشان را با آن تطبیق داده بودند، حقیقت را دودستی چسبیده بودند یا هر آنچه را برایشان اتفاق می‌افتاد به‌عنوان حقیقت در نظر می‌گرفتند و با قلبی کم‌وبیش غمگین از انتقال‌پذیری آن چشم‌پوشی می‌کردند. نبوغ حقیقتی کافکا این بود که سعی می‌کرد چیزی کاملاً نو باشد؛ او حقیقت را به‌خاطر چسبیدن به انتقال‌پذیری‌اش، عنصر حاگادیک آن، قربانی کرد. نوشته‌های کافکا در ذات خود حکایات تمثیلی‌اند؛ ولی این به‌خاطر رنج و زیبایی‌شان است که چیزی بیش از حکایات تمثیلی شده‌اند. آن‌ها از سر فروتنی ته این آموزه قرار نمی‌گیرند، چنان که حاگادا ته حالا^۴ قرار می‌گیرد. آن‌ها هرچند آشکارا به تسلیم و اطاعت تن داده‌اند، به‌طور ناگهانی دستی نیرومند علیه‌اش بلند می‌کنند.

با عنایت به کافکا، درمی‌یابیم که چرا دیگر نمی‌توانیم از خرد سخن بگوییم. پیامدهای زوال آن دو چیز است: اولی شایعه‌ای است که حول چیزهای واقعی وجود دارد، نوعی عقل زمزمه‌گر و کلامی که با موضوع‌های بی‌اعتبار و منسوخ سروکار دارد؛ پیامد دیگر این زوال‌پذیری حماقت است که مطمئناً جوهر خرد را به‌کلی بر باد داده ولی جذابیت و یقین آن را که شایعه‌ی همیشه فاقدهش بوده، حفظ می‌کند. حماقت در قلب چیزهای محبوب کافکا قرار دارد - از دن‌کیشوت و یاری دستیاران گرفته تا حیوانات (از قرار معلوم برای او حیوان بودن تنها به‌معنی رهاکردن شکل انسانی و خرد انسانی از نوعی شرم بود - همان شرمی که ممکن است به آدمی متشخص در مکانی بد، از پاک‌کردن شیشه‌ی عینکش دست دهد). کافکا کاملاً مطمئن بود که اولاً فرد باید احمق باشد که به کسی کمک کند، ثانیاً تنها کمک یک احمق واقعی است. تنها نکته‌ی نامعلوم این است که آیا چنین کمکی به یک انسان هنوز می‌تواند مفید باشد. خیلی بهتر است به فرشتگانی کمک کنیم (با آن تکه‌ی فرشتگانی که کاری برای انجام دادن پیدا می‌کنند مقایسه کنید) که می‌توانند بدون کمک کارهای خود را انجام دهند. بنابراین، همان‌طور که کافکا بیان می‌کند، مقادیر بی‌پایان امید هست، ولی نه برای ما. این عبارت کاملاً امید کافکا را در بر دارد، سرچشمه‌ی آرامش درخشان اوست.

این تصویر را که تا حدودی به هم فشرده شده است - به‌شیوه‌ی تقلیل سه‌بعد نمای - برای تو می‌فرستم. با تمام امکاناتی که در اختیار داری آن را صاف و شفاف کن و از دیدگاه‌هایی که از جنبه‌های مختلف در مقاله‌ام درباره‌ی کافکا^۵ بسط داده‌ام کمک بگیر. امروز نقد عمده‌ی من بر آن

پژوهش بعد پوزش خواهانه‌ی آن است. برای این که حق مطلب را در مورد چهره‌ی کافکا، با آن خلوص و زیبایی غریب‌اش ادا کنیم، بصیرت یک چیز را نباید از دست بدهیم: این خلوص و زیبایی یک شکست است. شرایط حاکم بر این شکست چندجانبه‌اند. شاید کسی وسوسه شود بگوید روزگاری که او از شکست احتمالی یقین داشت، همه چیز برایش مثل رؤیایی در راه تمام می‌شد. هیچ چیز به یادماندنی‌تر از اشتیاقی نیست که با آن کافکا بر شکست‌اش تأکید می‌کرد.

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Benjamin, Walter. *Illuminations*, (New York: Schocken Books, 1968).

پی‌نوشت‌ها:

۱. این متن در قالب نامه‌ای به گرهارد شولم، به تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۹۳۸ نوشته شده است.
۲. آرتور استنلی ادینگتون، ماهیت جهان فیزیکی، نیویورک، کمبریج، ۱۹۲۹، صفحه‌ی ۳۴۲. بنیامین از ترجمه‌ی آلمانی آن را نقل کرده است.
۳. Haggadah یا Haggada در تلمود - داستان یا سرگذشتی که نکته‌ای را تفسیر یا توجیه می‌کند. - م. به نقل از فرهنگ ۶ جلدی آریان‌پور.
۴. Halacha یا Halakha (نفت عبری) قوانین و تعالیم موجود در کتب مقدس یهود و همچنین بخشی از تلمود که حاوی دستورات مذهبی است. - م. (به نقل از فرهنگ ۶ جلدی آریان‌پور)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی